



پیغام عشق

قسمت صد و هشتاد و هشتم



🌺 خلاصه ی شرح چند بیت از برنامه ی ۸۴۳ گنج حضور 🌺

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۹

🌴 مدح خورشید، مدّاح خود است

🌴 که دو چشمم روشن و نامرمدست

🌴 مدح کننده ی خورشید یعنی کسی که در این لحظه به وسیله ی مرکز عدم می بیند و خرد زندگی از او بیان می شود و مقاومت و قضاوت ندارد، خود را مدح می کند و می گوید دو چشم هشیاری من روشن و سالم است.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۶۸۱

🌸 در معانی، قسمت و اعداد نیست

🌸 در معانی تجزیه و افراد نیست

🌸 در فضای یکتایی و از دید انسانی که فضای درونش بی نهایت شده است، اصولا تقسیم و تجزیه و فرد و زوج وجود ندارد. انسان ها مثل هم از جنس زندگی بوده و واحد و از هم جدا نیستند، تنها به لحاظ جسمی و تفاوت های ظاهری جدا هستند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۷۷

🌻 اصل خود جذب است، لیک ای خواجه تاش

🌻 کار کن، موقوف آن جذبه مباحث



🌻 اگر چه اصل و قانون زندگی این است که خدا هر لحظه ما را به سوی خودش می کشد، اما برای این که جذب او شویم باید جنسمان عوض شود؛ بنابراین ای انسان فعالانه و هشیارانه کار کن یعنی با فضا گشایی مرکزت را عدم کن و موقوف آن جذبه خدا مباش.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۰۴۸

🌻 گفت پیغمبر: رکوع است و سجود

🌻 بردر حق کوفتن حلقه ی وجود

🌻 پیامبر فرموده است: رکوع و سجود یعنی تسلیم و فضا گشایی و صفر کردن قضاوت مقاومت، بر در حق کوبیدن حلقه ی من ذهنی است. یعنی باید من ذهنی توهمی را بر در خانه ی خدا بکوبی و از دست بدهی تا در سرای زندگی به رویت گشوده شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۰۰

🌻 فقر، آن محمود توست ای بی سَعَت

🌻 طبع ازو دایم همی ترساندَت

🌻 ای انسان ناتوان و ترسو که فضای درون را نگشودی، فقر آن مرکز خالی شده از همانیدگی ها، عدم، خدا، و همان شاه جهان است که من ذهنی دائم تو را از آن می ترساند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۳

🌻 گرگ اگر با تو نماید روبه‌ی

🌻 هین مکن باور، که ناید زو بهی



🌈 اگر گرگ من ذهنی بخواهد مانند روباه تو را بفریبد تا تو را به ذهن ببرد و تو از طریق همانیدگی ها بینی و زندگی بخواهی، هیچ موقع باور نکن، چرا که این گرگ من ذهنی جز درد، هیچ برکتی و هیچ چیز خوبی در نمی آید.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۸

🌸 گفت یزدان: زآن...مکتوم او

🌸 شله ای سازیم بر خرطوم او

🌸 خداوند فرموده است: عیب پوشیده ی اهل نفاق را که همانا دورویی است آشکار می کنیم. خداوند فرموده است: از شرمگاه زنانه ی پوشیده ی او شرمگاهی بر روی بینی او قرار می دهیم. یعنی من ذهنی دورو و منافق را رسوا می کنیم؛ زیرا به ظاهر زاهد و معنوی است، اما در درون پر از همانیدگی، حرص و حقه بازی است.

مولوی مثنوی دفتر ششم بیت ۱۴۴۷

🌸 از وجودی ترس که اکنون در ویی

🌸 آن خیالت لا شی و تو لا شییی

🌸 از ذهن همانیده، وجود مجازی و هویت کاذبی که اکنون درون آن هستی، بترس؛ آن خیالات همانیده ات هیچ است. چون تو به عنوان هشیاری با من ذهنی قران کرده ای و از جنس آن شدی، پس تو هم هیچ هستی.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۴۸

🌸 لا شییی بر لا شییی عاشق شده ست

🌸 هیچ نی مر هیچ نی را ره زده ست



🌻 هشیاری به عنوان «لاشی»، هیچ به یک من ذهنی «لاشی» هیچ عاشق شده و این من ذهنی هیچ راه هشیاری را که با او قران کرده و از طریق همانیدگی ها می بیند، زده است یعنی او را گمراه کرده است.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۱

بره ای بدهی، رَمه بازت دهد

پرورنده هر صفت خود رب بود

اگر بره ای در راه خدا بدهی، یعنی زندگی را تلف نکنی، مرکزت را عدم کنی و فضا را بگشایی، خداوند به جای آن یک بره یک گله بره؛ یعنی جذبه و عنایتش را به تو بر میگرداند اوست که صفات نیکو را در ما پرورش می دهد.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۲۴

🌿 جاهل آر با تو نماید هم دلی

🌿 عاقبت زخمت زَنَد از جاهلی

🌿 اگر هم دل و همراه من ذهنی خودت و یا من ذهنی دیگران شوی عاقبت از روی نادانی و جهالت به تو ضرر و زیان معنوی خواهد رساند. هیچ من ذهنی در جهان نیست که به تو فایده ای برساند، پس همنشین او نباش.

🌿 سمیرا ۳۱ ساله از تایباد 🌿



سلام و خدا قوت خدمت استاد عشق و خرد و دوستان و همراهان عزیز 🌹🌹🌹🌹🌹

برنامه ی ۸۴۶، غزل اصلی ۱۶۸۰، دیوان شمس مولانا

🌹 غزل اصلی ۱۶۸۰، بیت اول و دوم 🌹

من اگر پر غم اگر شادانم

🌹 عاشق دولت آن سلطانم 🌹

تا که خاکِ قَدَمش تاجِ منست

اگرَم تاجِ دهی نستانم

🌹 دیوان شمس، غزل ۱۶۷۹ 🌹

بُت من گفت: منم جانِ بتان

🌹 گفتم: اینست بُتا اقرارم 🌹

گفت: اگر در سرِ تو شورِ منست

از تو من یکسر مو نگذارم

🌹 مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۸۶ 🌹

عاشقان را شادمانی و غم اوست

دستمزد و اُجرتِ خدمت هم اوست



انسانی که از هشیاری اصلی خود آگاه شده و مرکزش باز شده است به خدا و زندگی می گوید: من چه در هشیاری جسمی باشم و پرغم باشم و چه مرکزم لحظاتی عدم شود و شادی بی سبب را دریافت کنم، در اصل و در حقیقت عاشق توجه و عنایت و دولت و برکات تو هستم. عاشق یکی شدن دوباره با تو هستم.

دوباره با چیز جدیدی همانیده نمی شوم و در مرکزم نمی گذارم. حتی اگر برای امتحان من، تاج شاهی این دنیا را به من ببخشی، آن تاج را نمی خواهم و در مقابل تاجی که این لحظه از تو می گیرم و با تو یکی می شوم، ارزشی برایم ندارد. زیرا تو جان همه این همانیدگی ها و بت های دنیوی هستی.

می دانم که اقرار به زبان کافی نیست و برای اثبات عشق و شور خود برای رسیدن به تو باید با تو همکاری کنم و این همانیدگی ها را یکی یکی بدهم، برود و حتی سر مویی از آنها باقی نماند. زیرا عاشق واقعی به دنبال این نیست که حال من ذهنی اش را خوب کند و مسائل آن را حل کند؛ بلکه هدفش زنده شدن به توست و تنها اجر و پاداشی که در قبال این خدمت و همکاری با زندگی و دل کندن از همانیدگی ها می خواهد، خود خدا و زندگی است.

غزل اصلی ۱۶۸۰، بیت ۳ و ۴

تا لب قند خوشش پندم داد

قند روید بن هر دندانم

گلم آر چند که خارم در پاست

یوسفم گرچه در این زندانم


غزل اصلی ۱۶۸۰، ابیات ۷، ۸، ۹

پای من گرچه درین گل ماندست

نه که من سرو چین بستانم؟




ز جهان گر پنهانم چه عجب


که نهان باشد جان، من جانم 

گرچه پُر خارم سر تا به قدم


کوری خار، چو گل خندانم

گرچه جان اصلی من، خدائیت من پنهان است و از جنس جسم نیست که با چشم جسمی دیده شود. ولی من می دانم که با وجود اینکه در زندان ذهن اسیر هستم و پایم در گل همانیدگی ها گیر کرده است و پر از خارها و دردهای همانیدگی ها هستم؛ آگاهم به اینکه من این گل نیستم. من این خارها نیستم.

من گل هستم و باید به یوسفیت خود زنده شوم و گل حضورم باز شود. من سرو بوستان فضای یکتایی هستم و بی نهایت و ابدیت خدا در من نیز هست. تنها باید خاموش باشم تا صدای او را بشنوم و شادی و شیرینی او در درون و بیرونم جاری شود .

غزل اصلی ۱۶۸۰، ابیات ۵ و ۶ 

هر کی یعقوب منست او را من

مونس زاویه احزانم 

در وصال شب او همچو نیم

قند می نوشم و در افغانم

خدا می گوید: انسان اگر همچو یعقوب که عاشق یوسف بود و تنها غمش فراق او بود، عاشق رسیدن به من و از جنس اصلی خود شدن باشد و امیدوار بوده و درد همانیدگی ها را نداشته باشد و به همانیدگی هایش لاغر و لاغرتر شود و لحظه به لحظه مرکزش را عدم کند و به این کار مدت ها ادامه دهد، با او همنشین و قرین خواهم شد و به ایمان واقعی



که من هستم، خواهد رسید و به من زنده شده، دیگر در ذهن و باور هایش مرا جستجو نخواهد کرد و همواره شادی و شیرینی و عشق و خرد و برکات مرا پخش خواهد کرد.

غزل اصلی، ابیات ۱۱ و ۱۲

سایه شخصم و اندازه او

قامتش چند بود، چندانم

هر که او سایه ندارد چو فلک

او بداند که ز خورشیدانم

زندگی همواره جاری و ساری است. این ما هستیم که تعیین می کنیم، انرژی زنده ی زندگی را در همانیدگی ها و مقاومت و قضاوت صرف کرده و به سایه و سیاهی تبدیل کنیم و روز به روز اندازه ی سایه مان را بزرگتر کنیم و پر از درد شویم و درد پخش کنیم؛ یا تسلیم شویم و فضاگشایی کنیم، تا روزی مانند آسمان آفتابی وسیع و بی نهایت و پربرکت و صاف و زیبا همچون آینه شویم و به جهانیان نور و گرما و حیات ببخشیم و با نورافشانی نه با ستیزه و مقاومت، سایه ها و همانیدگی هایشان را به آنها نشان دهیم.

غزل اصلی ۱۶۸۰، ابیات ۱۳، ۱۴، ۱۵

قیمتم نبود هرچند زرم

که به بازار نیم در کاتم

من درون دل این سنگ دلان

چون زر و خاک به کان یکسانم



چون که از کان جهان باز رهم

زان سوی کون و مکان من دانم

دیوان شمس، غزل ۱۶۷۸


باده آنکه شود انگور تنم

که بکوبد به لگد عصارم 

جان دهم زیر لگد چون انگور

تا طرب ساز شود آسارم 

گرچه انگور همه خون گرید

که ازین جور و جفا بیزارم 

پنبه در گوش کند کوبنده

که من از جهل نمی آفشارم

مانند زری که در معدن با سنگ ها یکی شده و از جنس آنها شده و ارزش خود را از دست داده، من نیز هشیاری هستم

که در میان جسم ها و همانیدگی های درونم حبس شده و اصل خود را فراموش کرده ام.

اگر خود را عقب بکشم و به خودم نگاه کنم و تصمیم بگیرم از این اجسام خاکی جدا شوم و به اصل خود و ارزش

واقعی خود بازگردم و خود را به دست زندگی بسپارم تا آنگونه که می خواهد همانیدگی های سنگی ام را بشکنند و از

من جدا سازد و مانند خوشه ی انگور دانه های همانیدگی ام را بکوبد و له سازد و با روش خود، گوهر وجودی من و

جنس خدایی ام را از آنها بیرون بکشد.



هرچند کشیدن هشیاری از همانیدگی ها همراه با درد است، خدا و خرد کل توجهی به این دردها ندارد. زیرا کارش را می داند و از روی جهل عمل نمی کند. باید این فرایند سپری شود تا به او زنده شویم.

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، ۵۴۵-۵۴۱

ای بسا نازا که گردد آن گناه

افکند مَر بنده را از چشم شاه

ناز کردن خوشتر آید از شکر

لیک گم خایش، که دارد صد خطر

ایمن آباد است آن راه نیاز

ترک نازش گیر و با آن ره بساز

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۴۸

وین نیاز آرچه که لاغر می کند

صدر را چون بدر آنور می کند

ناز کردن و متکی بودن به همانیدگی ها و دانش من ذهنی و بر اساس آنها قضاوت و مقاومت کردن و بی نیازی از خدا، ما را از چشم خدا می اندازد و جلوی عنایت و جذبه ی خدا را می گیرد.

این ناز کردن و عمل با من ذهنی برای من ذهنی خودمان و من های ذهنی دیگر، از شکر شیرین تر است، ولی ما را دچار گرفتاری های بسیار و ریب المنون می کند؛ تا بدانیم که ما بی نیاز از او نیستیم. و تنها راه دسترسی به قدرت، عقل کل، هدایت و امنیت پایدار، داشتن مرکز عدم است. و برای داشتن مرکز عدم باید از داشته ها، خواسته ها و دانش من



ذهنی بگذریم، و بدانیم که آنها هیچ کمکی به ما نمی کنند. تسلیم شویم و اعلام نیاز به خدا بکنیم و راه بزرگان را در پیش بگیریم.

گرچه در پیش گرفتن این راه و حس نیازمندی به خدا، من ذهنی را لاغر و کوچک می کند، اما مرکزمان را مانند ماه شب چهارده نورانی می کند و تنها زندگی که در من به خودش زنده می شود، می تواند با عشق و خردش به من کمک کند.

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۷۴

بَر مَکَن پَر را و دَل بَر کَن از او

ز آنکه شرطِ این جهاد، آمدِ عَدُو

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، ۵۷۷ و ۵۷۸

هین مَکَن خود را خِصّی، رَهبان مَشُو

ز آنکه عِفَّت هست، شَهَوَت را گِرُو

بی هوا، نهی از هوا ممکن نبود

غازی بی بَر مُردگان نتوان نمود

مولانا، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹۸۵

آب در کشتی، هلاکِ کشتی است

آب اَندر زیرِ کشتی، پُشتی است

مولانا، مثنوی، دفتر پنجم، ۵۸۲



پس کَلُواْ از بَهِرِ دَامِ شَهْوَتِ اسْتِ

بعد از آن لَا تُسْرِفُواْ اَنْ عَفَّتِ اسْتِ

نادیده گرفتن خواسته ها و امیال و آرزوهای دنیایی و به کلی آنها را کنار گذاشتن و تنهایی گزیدن انسان ها هدف زندگی نیست. بلکه هدف دل کندن از آنها و به حاشیه راندن و در مرکز قرار ندادن آنها و بر اساس آنها فکر و عمل نکردن و صبر و پرهیز داشتن و درد هشیارانه کشیدن و زیر سلطه ی آنها نبودن و تسلیم قضا و حکم الهی بودن و فضاگشایی است تا زندگی ما را به خودش زنده کند.

اگر امیال و شهوات به کلی نبودند، صبر و پرهیز و عفت و درد هشیارانه هم معنی نداشتند و در کل موجودی به نام انسان وجود نداشت. تنها انسان می تواند آگاهانه و با انتخاب و اراده ی آزاد خود صبر پیشه کند، فضاگشایی کند و خودش را به دست زندگی بسپارد تا طرح تکاملی زندگی اجرا شود و به خدا زنده شود.

انسان زنده شده در بند و اسیر امیالش نیست، ولی بطور متعادل از آنها بهره می برد و اسراف نمی کند.

قرآن کریم، سوره ی اعراف، آیه ی ۳۱

ای فرزندانِ آدم، به هنگام هر عبادت لباسِ خود بپوشید و نیز بخورید و بیاشامید ولی اسراف مکنید که خدا اسرافکاران را دوست نمی دارد.

با تشکر

زهرا، ۳۵ ساله، تبریز



به نام عشق و سلام بر پدر بزرگوار و همه اعضای محترم گنج حضور.

شرح کوتاهی از غزل ۲۵۱۳ در برنامه ۸۴۸

در این غزل مولانای جان از ما می خواهند که با فضا گشایی و تسلیم خدا شدن در برابر اتفاقات این لحظه و قضاوت و ستیزه نکردن، یک عارف مطرب باشیم که خوشخو است و مثل ستاره شعری در دنیا نورافشانی کرده و شادی و زندگی را در جهان پخش کنیم.

دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳

بیا ای عارف مطرب، چه باشد گر ز خوشخویی

چو شعری نور افشانی وزان اشعار برگویی؟

حتی به ما یاد آور شدند که در محضر خدا مودب بنشینیم و از بدخویی من ذهنی دست برداریم. مودب بودن در محضر خدا یعنی در برابر اتفاقات قضاوت نکنیم و ناله و شکایت نداشته باشیم. بلکه ذهنمان را خاموش کنیم تا خرد او به فکر و عمل ما بریزد و از طریق مودب بودن هست که خدا به ما کمک می کند.

دیوان شمس، غزل ۲۶۲۰

ای دل به ادب بنشین، برخیز ز بد خویی

زیرا به ادب یابی آن چیز که می گویی

تا وقتی که این حالت صفرایی من ذهنی را به خود بگیریم، یعنی بدخو و ترشرو باشیم؛ هرگز نمی توانیم آن سودای عشق را داشته باشیم و با خدا یکی شویم. باید بدانیم در صورتی قادریم که روی بی فرمی را ببینیم یا با خدا ملاقات کنیم که خود از جنس بی فرمی شویم. یعنی مرکز را از همانیدگی ها و فرمها خالی کنیم تا روی خدا را ببینیم و دم او از ما جاری شود.



حاشا که چنان سودا، یابند بدین صفرا

هیهای چنان رویی، یابند به بی رویی

پس چرا در بیرون خدا را جستجو می کنی. مرکزت را عدم کن و آنچه را که به دنبالش می گردی در درونت بجو. همانطور که وقتی نور از مردمک چشمت بگذرد، می توانی ببینی. اگر مرکزت آینه شود نور خدا هم برآینه دلت می تابد و او را خواهی دید.

در عین نظر بنشین، چون مردمک دیده

در خویش بجو ای دل، آن چیز که می جویی

اگر نمی خواهی درگیر دردهای حاصل از سایه من ذهنی ات شوی، از این من ذهنی که همسایه خود کردی و با آن در ارتباطی فرار کن یعنی به همانیدگی ها نچسب و از دید آنها به خدا و جهان نگاه نکن. من ذهنی ات را با عدم کردن مرکزت کوچک کن و خود بزرگ بین نباش تا مثل مویی که به چشم می رود و از درد نمی توانی ببینی، برایت درد نسازد.

بگریز ز همسایه، گر سایه نمی خواهی

در خود منگر، زیرا در دیده خود مویی

خلاصه تکلیف خود را معلوم کن. اگر تو اقرار داری که از جنس خدایی و در فضای یکتایی غرق شدی، پس چرا باز در ذهن ساکن می شوی و در فکرها با همانیدگی ها مشغول می شوی؟ و یا اگر هنوز من ذهنی داری ولی کمی مرکزت باز شده و بر لب دریای یکتایی ایستاده ای، چرا با این آب دریای یکتایی همانیدگی هایت را نمی شویی تا ذهنت ساده شود و دلت هم از آنها خالی گردد؟

گر غرقه دریایی، این خاک چه پیمایی؟

ور بر لب دریایی، چون روی نمی شویی؟



تو را به جان همه انسانهایی که مرکزشان را عدم کردند و به درد همه آنها که دردشان زنده شدن به خدا بود و این منظور اصلی از آمدن انسان به این جهان هم هست، بگو که از این من ذهنی سرگردان و گیج که در تصورات و خیالات خود گم شده چه میخواهی؟ چون آن درمان دردهایت نیست بلکه به تو درد می دهد.

دیوان شمس، غزل ۲۵۱۳

به جان جمله مردان، به درد جمله با دردان

که بر گو تا چه می خواهی، وزین حیران چه می جویی؟

پس قبل از اینکه از این جهان رخت بر بندی و به این تن بمیری عاشق شو. یعنی با خدا یکی شو. مرکزت را آینه کن تا در این کارگاه هستی که به منظور زنده شدن تو به خدا در گردش هست، این نقش و منظور ناتمام نماند.

حافظ، دیوان اشعار، غزل ۴۳۵

عاشق شو ار نه روزی کار جهان سر آید

ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی

با کمال تشکر از زحمات بی دریغ شما و همه عزیزان.

مهردادخت از چالوس



با عرض سلام و خدا قوت

❖ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۳

آن تنی را که بُود در جان خلل

خوش نگردد گر بگیری در عسل

انسانی که در جانش خلل باشد، یعنی من ذهنی داشته باشد و در مرکزش همانیدگی‌های مختلف قرار داشته باشد، این انسان را اگر در میان عسل هم قرار دهیم، زندگی‌اش شیرین و خوش نخواهد شد.

از این بیت یاد می‌گیریم که:

◆ مطمئن می‌شویم که مهم‌ترین کار ما خالی کردن مرکزمان و کار کردن روی خودمان است. چون مولانا می‌گوید اگر من ذهنی داشته باشی و مرکزت خالی نباشد، حتی اگر بهترین چیزها را به تو بدهند، زندگی‌ات خوب نمی‌شود، و ما این را تجربه کرده‌ایم.

◆ ما شاید پول کافی، پدر و مادر و خانواده خوب، تحصیلات خوب و به‌طور خلاصه امکانات مادی خوبی و حتی ارتباطات خوبی داشته باشیم، ولی باز هم راضی نباشیم و خوشی اصیل و واقعی نداشته باشیم. علت، خلل در جان است؛ یعنی داشتن همانیدگی‌ها.

◆ شرط خوشی و شادی بی‌سبب، مرکز عدم و کار روی خود برای خالی کردن مرکز است.

◆ ما این همانیدگی‌ها و باورها و فکرهایمان نیستیم، این‌ها زندگی نمی‌دهند به ما.

❖ مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۹۴

این کسی داند که روزی زنده بود



از کفِ این جانِ جانِ جامی ربود

این مطلب را در صورتی متوجه می‌شویم که حداقل چند بار از جانِ جانِ یعنی خدا و زندگی، جام و شراب آن طرفی به ما رسیده باشد.

از این بیت یاد می‌گیریم که:

◆ هر کسی به برنامه گنج حضور گوش می‌دهد و ادامه می‌دهد، حتماً شراب ایزدی را امتحان کرده است، در غیر این صورت گوش نمی‌داد و به سراغ همانیدگی‌ها برای رسیدن به زندگی می‌رفت. در واقع ما متوجه شدیم که شادی بی‌سبب در چیزها نیست.

◆ اگر مرکز را عدم کنیم و شادی بی‌سبب و هزاران برکت را به طور اصیل و واقعی تجربه کنیم، دو چیز متوجه می‌شویم:

۱) متوجه می‌شویم که اگر همه چیز داشته باشیم ولی من ذهنی هم داشته باشیم، بادام پوک کاشتیم.

۲) متوجه می‌شویم که شادی اصیل و واقعی همین مرکز عدم است و چه امکانات و مادیات زیادی داشته باشیم چه کم

داشته باشیم، فرقی ندارد. از آن‌ها بهترین استفاده را می‌کنیم و راضی هستیم.

پس باید از خالی کردن مرکز و انداختن همانیدگی‌ها نترسیم و نعره لاضیر بزنیم:

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۳۹

نعره لاضیر بر گردون رسید

هین بپر که جان ز جان‌کندن رهید

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۳۴۰

ما بدانستیم ما این تن نه‌ایم



از ورای تن، به یزدان می‌زیبیم

در همین لحظه، همین الآن، ما دارای ثبات بی‌نهایت هستیم. ما ترس‌هایمان از آینده نیستیم، ما نگرانی و استرس و اضطراب از آینده نیستیم، ما کینه و حسادت و مقایسه نیستیم. ما با تمام انرژی حواسمان به خودمان است که بگذاریم قضا همانیدگی‌های ما را ببندازد. هر موقع من ذهنی ما را ترساند، داد می‌زنیم که «لاضیر»، ضرر نمی‌کنم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۶

کس نیابد بر دل ایشان ظفر

بر صدف آید ضرر، نی بر گهر

من در همین لحظه هستم، هر اتفاقی بیفتد به من نمی‌تواند ضرری برساند.

با تشکر فراوان

فرشاد



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Shahbazi@rapidtest.com